

بده شراکه بنم جمال هست خوش  
ز طاق دل چاهنم با بنم اندازی  
چو سالی که رود سوی پشت منزل  
داده ام ترتیب بلخ ز ناله جانگناه  
سره که نر امیتون کردن بنم حرام  
بود خندیدن کل بلبله جاگر بیست  
نکار پرین کلکون منم شوختر  
علاج خشک مغزی با خور از پنهان  
حلاوت میرند خوش از هم کرد لعل  
نه از رویش نواد سایه کافور  
باط کور جانان بی فیض کما شایه  
ز دل پرور ز نو خود ز بنم غوغا  
نباشد حاصل مرد کنور غوغا  
صفی حشر است یک نظر  
بیاض صبح می صفر  
گفته است خورده موج صبا میس  
افتاده کی بشر طرب اوج شوق

تمام باز کیم چشم نیم مسی خوش  
اگر تو پای گذاری بدوش سی خوش  
دویدم از بد بنال نور هست خوش  
بسته ام سیرانه وراق کل زده خوش  
شمع می آرد بیایان لعله لاله خوش  
خی نرسد بفراد آید از بید و مگر  
که چون رنگ پرور رود ز دست  
که از بس جرب نرمی مغز باد است  
هم دادند بچی عقد کوه راه دید  
که از آینه رو می نماید عکس مگر  
که از دانه آینه است کور با غلط است  
بود چون نمک بید عقده دل ز کیم  
کند قطع زبان تیغ ز باد کله صد  
از کتاب هست شوکت  
باشد ز دیوانش  
بمحو جهان بدوش بیو میس  
جاری که نقش سجده سوی نقوش با میس

ام صبح

هم صبح مردم عالم خرد نیست  
بیرون مروز کوی ظلمت سر خوش  
سنگ رست جاده خار سزار را  
ابنار روز کاره عکس میزند  
عینک ز دیده دور  
شوکت دمی ز مرد  
کسی که شوخی ناز بتان بود نقش  
راضی من در کس آراک در کردار  
بی خرابی صاحب سخن بکس ز بحث  
بیا بملک فصاحت  
کشف دیده شو  
مصرع مدنگا هست قوم زوش  
گس بچخانه ز احوال جفا خانیست  
لیلا از حسن به نر میکه جلال افروز  
کوه صفا الله از جلوه لیرین بکین  
میسود مردمک چشم نر یا آخر  
چون بدست نور رسد نامه رسوایی من  
قتل شوکت نشود باعث دلگیری تو

بیگانه کی جویت بکس تنها میس  
ز چون میل سرود در دیده امس  
چون بگذری ز خویش بفر قبا میس  
آینه کز شود و جهان خود نما میس  
چون بید بصر است  
بنا جدا میس  
بود حصیر بر خانه از غی قلمش  
بود پیرین رنگ کیمو تر حرمش  
بکس موج رقم سیل خانه قلمش  
نظاره کن شوکت  
سکه در مشق  
سایه بوسه بود خط لب میس  
میتوان دید چو میاز در روز  
عشق روغن کد از مغز سر میس  
جاده را کرده رک لعلی کلکوش  
خونک اما که بهور ریک کاروش  
میسود بیشتر از لفظ هیما مضمونش  
ای لب تیغ نر ریک لبم خوش